

## داستانهای واقعی از عالم بعد از مرگ



محمد تقی صرفی پور



## مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد  
مصطفی و آل طاهرینش

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ۚ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ  
(ملک ایه دوم)

آنکه مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان  
نیکوکارترید، و او توانای شکست ناپذیر و بسیار آمرزنده است

یکی از راههای تقویت ایمان، توجه فراوان در طول عمر مان به مساله  
حوادث بعد از مرگ ادمی است. اینکه بعد مردن چه بر سر ما می آید  
مساله خیلی مهمی است چون همه انسان ها می خواهند بدانند بعد مرگ  
سرنوشت آنها چه میشود...

خوشبختانه مستندات واقعی فراوانی وجود دارد که کاملاً جهان بعد از  
مرگ را برای ما مشخص کرده است.

ما در این کتاب به بعضی از این مستندات واقعی اشاره نموده  
ایم. داستانها از کتابهای مختلف مانند داستانهای شگفت شهید دستغیب و  
کتاب عالم برزخ در چند قدمی ما محمد محمدی اشتهااردی و دیگر  
مولفین برگرفته شده است خداوند همه کسانی که بوسیله کتاب مردم را  
از خواب غفلت بیدار می کنند مشمول عنایات خود قرار دهد انشالله.  
از خداوند مهربان درخواست می کنیم که مرگ را برای ما راحت قرار  
دهد و شب اول قبر امیرالمومنین و اولادش به فریاد ما برسند و ما را از  
سختی های ان عالم دیگر نجات دهند.

عید نوروز سال 1404. کرمانشاه

کارهای خیر برای اموات برای ما فایده دارد...

آیت الله الهی می فرمود: روزی در حالت ارتباط با ارواح، از مرحوم فارابی پرسیدم: آیا این قرآنی که تلاوت می کنیم و ثوابش را برای شما می فرستیم و نیز از خداوند برای شما طلب استغفار می کنیم به آگاهی شما می رسد؟

گفت: آری! پرسیدم: آیا شما در مقابل این رفتارها عکس العملی هم نشان

می دهید؟

جواب داد : آری! گفتم: چگونه ؟

اظهار داشت: در یکی از روزها فرزندت دچار مشکلی در خصوص مسائل  
اداری شده بود که کارش به امضای یکی از مدیر های دولتی وابسته بود  
. که ما به دلش انداختیم نامه او را امضاء کردند و مشککش را حل نماید

## چشم‌انتظاری والدین پس از مرگ

آیت الله سیدعبدالله جعفری(ره) ، از شاگردان علامه طباطبایی(ره) ، □ □  
با وجود کهولت سنی که داشتند برنامه شان این بود که هر هفته یک  
روز را کنار قبر مادرشان می روند و روز دیگر را در کنار قبر پدرشان  
حاضر می شدند.

در یکی از روزهای سرد زمستانی به ایشان عرض کردم: هوا خیلی ؟  
سرد است و ممکن است بیماریتان تشدید شود، اگر صلاح می دانید  
امروز از رفتن به قبرستان منصرف شوید.

فرمودند: « ... این را بدانید که انتظار پدر و مادر از فرزندانشان پس از ؟  
فوتشان بیشتر از حال حیاتشان می باشد که آن ها به زیارت و دیدارشان  
» بروند.

## اثر غیبت و بدگویی از دیگران در عالم برزخ

حجه الاسلام محی الدین حائری شیرازی فرمودند

شیخ بهلول، نقل کرد در زمان رضا خان به خاطر آن که مورد غضب شاه بودم و مأموران در تعقیب من بودند، همسر خود را طلاق دادم؛ زیرا اگر او به زوجیت من باقی می ماند ممکن بود مورد تعرض دستگاه قرار بگیرد.

حتی پس از آن که او را طلاق دادم و عده او تمام شد وسیله ازدواج مجدد را برای او فراهم آوردم تا هیچ ناراحتی و خطری از ناحیه من متوجه او نشود.

مدتی گذشت این زن مُرد

من در خواب سه نفر زن را دیدم که نزد من آمدند. از آنها پرسیدم شما کیستید؟



یکی از آنها گفت: من عمه پدر تو هستم، و دو نفر دیگر هم از خویشان  
به شمار می آمدند

به هر صورت آنان به من گفتند: حضرت زهرا (س) ما را فرستاده است  
تا این مطلب را به شما برسانیم که وقتی زن شما از دنیا رفت ملائکه  
عذاب قصد عذاب او را داشتند ولی حضرت زهرا (س) دستور فرموده  
است فعلا دست از عذاب او بردارید

علت عذاب غیبتهایی بود که او از بعضی از مردم کرده بود و دلیل دستور  
توقف عذاب از سوی حضرت زهرا (س) نیز برای آن است که شاید از  
غیبت شدگان رضایت خواهی شود و آنان نیز رضایت دهند

شیخ بهلول گفت: من پس از بیدار شدن از خواب فوراً خود را به محل  
سکونت آن زن رسانیده و به منبر رفتم، بالای منبر به مردم گفتم  
شخصی از اهل این محل از دنیا رفته و غیبت بعضی از مردم را کرده  
است از تقصیر او بگذرید و او را عفو کنید تا از عذاب اخروی نجات یابد

و به دیگران هم که در جلسه حاضر نیستند بگویید تا از تقصیر او  
بگذرند.

بعد از مدتی همسر سابقم را خود در خواب دیدم که رو به من کرده و  
گفت: فلانی راحت شدم و اضافه کرد که : تو نیز اینجا بیا، چرا در دنیا  
این محل کثیف مانده ای

## مار وعقرب در قبر

آیت الله جوادی آملی می فرمود، سید استاد ما علامه طباطبایی نقل می فرمود:

عارفی در نجف مورد قبول همه علماء بود، ایشان عصر پنجشنبه ای برای زیارت اهل قبور به قبرستان وادی السلام رفته بود، عده ای از علماء در برگشت به او گفتند: در قبرستان چه دیدی؟ چه شنیدی؟

عارف گفت: درون قبری که فرو ریخته بود را نگاه کردم و در آنجا نه ماری و نه عقربی دیدم، از آن قبر سوال کردم: علماء به ما می گویند درون قبر مار وعقرب است، اما من هرچه در شما نگاه میکنم مار وعقرب نمی بینم.

آن قبر به من گفت: ما هیچ مار وعقربی نداریم، هر کس درون ما می آید مار وعقرب را با خودش می آورد.

امیرالمومنین(ع) چگونه در یک لحظه بالای سر همه شیعیان در حال

مرگ حاضر میشه...

شاگرد شیخ انصاری دچار شک به این روایت شده بودند که

امیرالمومنین علیه السلام فرمودند "ما در لحظه مرگ دوستانمان بالا

سرشان می رویم" برایش سوال شده بود که چگونه حضرت علیه السلام

بالا سر همه می روند؟ شاگرد شیخ سب امیرالمومنین علیه السلام را

خواب دید. حضرت علی علیه السلام تشریف آورده بودند منزلشان. به

هر طرف که نگاه می کرد چهره امیرالمومنین علی علیه السلام را می

دید. حضرت علیه السلام به او فرمودند: شیخ آنچه ر فضائل ما می گویند

شما بپذیرید و شک نکنید من بالای سر همه دوستانم در لحظه مرگ می

.آیم ولو اینکه همشان در یک لحظه در حال جان دادن باشند

ماجرایی بسیار جالب و آموزنده از معجزه امیرالمومنین علیه السلام و [?] گذر زمان در قبر و عالم برزخ...

روزی حضرت امیر با جمعی از یارانشان به قبرستان رفتند. به آنها [?] فرمودند: آیا می‌خواهید چیزی ببینید که هرگز تا به حال ندیده‌اید؟ عرض کردند: بله یا امیرالمؤمنین! حضرت بر سر قبری قدیمی که نشان میداد صاحب آن مدت‌ها پیش از دنیا رفته است آمدند و فرمودند: ای بنده خدا به اذن خداوند از جای برخیز! صحنه عجیبی بود

به عنایت حضرت امیر دیگران هم در مکاشفه‌ای دیدند که شخصی □ □ با محاسن سفید از قبر خارج شد و عرض کرد: «السلام علیک یا ولی الله!» حضرت جوابش را دادند. بعد فرمودند: «چند سال است که از دنیا رفته ای؟» عرض کرد: «به سال نرسیده آقا.» فرمود: «چند ماه؟» گفت: «آقا به ماه هم نرسیده.» فرمود: «چند روز؟» گفت: «آقا روز هم نشده شاید ساعتی گذشته! چون وقتی داخل قبر شدم و نکیرین از من سؤال کردند

و از عهده جواب برآمدم، از من پذیرایی شد و صورت های بسیار زیبایی در قبر دیدم؛ از جمله حوریه‌ای برای پذیرایی آمد و آن قدر در خوشی بودم که شما مرا صدا زدید.» حضرت فرمود: «خداوند تو را از رحمت بی پایانش نصیب فرماید» وقتی آن مرد رفت فرمودند: «صد سال است که از»! دنیا رفته ولی طول عالم برزخ تا قیامت برای او نمودی ندارد

بعد سر قبر دیگری رفتند که معلوم بود تازه از دنیا رفته و گویی [?] ساعتی از دفن او بیش نگذشته است. صاحب قبر را صدا زدند. شخصی سیاه روی با حالی زار ظاهر شد و گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین! حضرت جواب دادند و پرسیدند: «چند ساعت است که از دنیا رفته ای؟» گفت: «آقا بیش از ساعت است.» فرمودند: «چند روز است؟» گفت: «از روز هم بیشتر است.» فرمود: «چند ماه؟ عرض کرد: از ماه هم بیشتر. چند سال است و آن قدر در زحمت و گرفتاری‌ام که حساب در دستم نیست. گویی صد سال بر من گذشته است!» حضرت در حق او دعا کردند و فرمودند: «به جایگاه خود برگرد.» بعد فرمودند: یک ساعت نمی‌شود که او را دفن کرده‌اند، ولی کثرت گناهان و عذاب‌های قبر کار

او را سخت و زمان را بر او طولانی نشان داده.» بعد فرمودند: همین است

«فرق بین مؤمن و غیر مؤمن

کتاب برزخ، ص ۵۶؟

## رسیدن خیرات برای اموات

آیت الله شبیری حفظه الله می فرمودند

که ابوی ما در زنجان معتمد بود و ادارهٔ #مدرسهٔ سید را به عهده داشت؛ پس از انتقال ایشان از زنجان به قم در اوایل، ایشان شهریه نمی گرفتند چون خانم #احتجاب السلطنه وصیت کرده بود که سالی چند خروار گندم به ایشان بدهند.

با فروش این گندم ماهی ۲۰ تومان برای ایشان به دست میآمد؛ ابوی [?] هم #مقیّد بود که هرگاه برای زیارت اهل قبور میرفت برای آن خانم هم #فاتحه میخواند؛ تا اینکه ابوی یک شب خواب میبیند که در زنجان در خانه آن خانم نان میپزند، آن خانم به متصدی میگوید برای منزل حاج سیّد احمد هم نان بفرستید که او هر وقت نان می پزد برای منزل ما !هم میفرستد هرچند این دفعه #فراموش کرده است



جریان از این قرار بود که ابوی آن دفعه فراموش کرده بود در [?]

قبرستان برای

.آن خانم فاتحه بخواند

## خانه مهمانگش

و نیز جناب آقای سبط نقل فرمودند که مرحوم آقا سید ابراهیم شوشتری که یکی از ائمه جماعت اهواز و بسیار محتاط و مقدس بود پس از ازدواج سخت پریشان و مبتلا به فقر و تهیدستی می گردد به طوری که از عهده مخارج خود و خانواده اش بر نمی آید ، ناچار مخفیانه به نجف اشرف می رود و نزد یکی از طلبه های شوشتر در مدرسه می ماند چند ماه که می گذرد کاروانی از شوشتر می آید و به او خبر می دهند که خانواده ات از رفتن تو به نجف باخبر شده اند و اینک همسر و پدر . و مادر و خواهرانت آمده اند .

نامبرده سخت پریشان می شود که در این موقعیت که نه جا دارد نه تمکن مالی ، چکند ؟ به هرطوری که بود سراغ خانه خالی را از این و آن می گیرد به او نشانه دکانداری را می دهند که کلید خانه خالی در دست

او است به او مراجعه می کند می گوید بلی ولی این خانه بدقدم است و  
. هرکس در آن نشسته مبتلا به پریشانی و مرگ زودرس می شود

سید می گوید چه مانعی دارد ( اگر هم بمیرم چه بهتر از این زندگی  
فلاکت بار زودتر راحت می شوم ) پس کلید خانه را می گیرد و داخل  
خانه می گردد می بیند تار عنکبوت همه جا را گرفته و خانه پر از کثافت  
. و آشغال است و معلوم است که مدتها مسکون نبوده است

پس از نظافت ، خانواده اش را در آن جای می دهد شب که می خوابد  
ناگهان می بیند عربی با عقال لف ( که از عقالهای معمولی عربی سنگین  
تر و محترمانه تر است ) آمد و با تشدد بر روی سینه اش نشست و گفت  
. سید چرا در خانه من آمدی ؟ الا ن تو را خفه می کنم

. سید در جواب گفت : من سید اولاد پیغبرم گناهی ندارم

عرب گفت : بلی چرا در خانه من نشستی ؟

سید گفت : حالا هرچه بفرمایی انجام می دهم و از تو هم اکنون اجازه می  
. گیرم

عرب گفت : خوب حالا یک چیزی . باید در سرداب بروی و آن را پاک و تمیز کنی و پرده گچی که بر آن کشیده شده برداری ، آنگاه قبر من پیدا می شود باید زباله های آن را بیرون بری و هرشب یک زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ( ظاهر زیارت امین الله گفته بود ) بخوانی و روزانه فلان مقدار ( که از خاطر ناقل محو گردیده ) قرآن . بخوانی ، آن وقت مانعی ندارد در این خانه بمانی .

سید گوید : به همان ترتیب سطح سرداب را که گچینه بود کندم به قبر رسیدم و سرداب را تنظیف کردم و هرشب زیارت امین الله و هر روز به تلاوت قرآن مجید مشغول بودم ، ولی از جهت مخارج ، سخت در فشار بودم تا اینکه روزی در صحن مطهر نشسته بودم ، شخصی که بعد معلوم شد حاج رئیس التجار معروف به سردار اقدس وابسته شیخ خزعل بود ، مرا دید و احوالپرسی کرد و به عدد افراد خانواده ام یک لیره عثمانی داد و ماهیانه مبلغ معین مکفی حواله داد و خلاصه وضعیت معیشت ما خوب ( شد و کاملاً در آسایش واقع شدیم . ) داستانهای شگفت

## داستان

مرحوم استاد احمد امین در همان کتاب التکامل فی الاسلام می نویسد :  
زنی شوهرش مُرد ، برای اینکه خدمتی به شوهرش کرده باشد ، شبهای  
جمعه غذایی تدارک می کرد و به وسیله فرزند یتیم خود به خانه فقرا می  
فرستاد ، طفل بیچاره با اینکه گرسنه بود غذا را از مادر می گرفت و به  
فقرا می رسانید و خود با شکم گرسنه به خانه برمی گشت و می خوابید تا  
اینکه شبی کاسه صبرش لبریز شد و در راه غذا را خودش خورد و با  
. شکم سیر به خانه برگشت و آسوده خوابید

آن شب زن شوهر خود را در خواب دید که به او می گفت : ( ( تنها  
غذای امشب به من رسید ) ) زن از خواب بیدار شد و با کمال شگفتی از  
فرزندش پرسید شبهای جمعه گذشته و دیشب غذا را کجا می بردی و به  
کی می دادی ؟ من دیشب پدرت را در خواب دیدم که می گفت تنها  
. غذای دیشب به او رسیده است

## سگی بر روی جنازه

صاحب فضیلت تقوا و ایمان ، مرحوم دکتر احمد احسان که سالها مقیم کربلا بود و چند سال آخر عمرش مجاور قم بود و در همانجا مرحوم و مدفون گردید تقریباً در 25 سال قبل در کربلا نقل فرمود که روزی جنازه ای را دیدم که جمعی او را به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام به قصد تبرک و زیارت می برند ، من هم همراه مشیعین رفتم ، ناگاه دیدم روی تابوت ، سگی سیاه وحشت انگیز نشسته است ، حیران شدم برای اینکه بدانم آیا دیگری هم می بیند یا تنها من این امر غریب را مشاهده می کنم ، از شخصی که سمت راست من حرکت می کرد پرسیدم پارچه ای که روی جنازه است چیست ؟ گفت شال کشمیری است . گفتم به روی پارچه چیز دیگری می بینی ؟ گفت نه

همین سؤال را از آنکه سمت چپ من بود کردم و همین پاسخ را شنیدم ، دانستم که جز من کسی نمی بیند ، تا درب صحن رسیدیم ناگاه آن سگ از جنازه جدا شد تا وقتی که جنازه را از حرم مطهر و صحن شریف

برگرداندند ، باز در خارج صحن آن سگ را با جنازه دیدم همراهش به  
قبرستان رفتم ببینم چه می شود ، در غسلخانه و تمام حالات ، سگ را  
دیدم که به جنازه متصل است تا وقتی که میت را دفن کردند آن سگ  
هم در همان قبر از نظرم محو گردید .

## شهید مرا از خودکشی مصرف کرد...

شب جمعه بود که بر سر مزار یادبود شهید ابراهیم هادی رفتم. خانمی با لهجه عربی مشغول توزیع شیرینی بود و همینطور برای ابراهیم صلوات می گرفت.

او میگفت از اهواز تا اینجا آمده ام.

یکی از خانم ها باتعجب از او پرسید: علت آمدن شما چیست: این خانوم کنار مزار ابراهیم نشست و گفت: مدتی قبل گرفتاری های دنیا خیلی به من فشار آورد. همچنین گرفتاری مالی شدید نیز ایجاد شد. دیگه هیچ راه چاره ای نداشتم.

آخر شب بود که به موضوع خودکشی فکر کردم. به دیدگاه خودم این آخرین راه درمان بود. تصمیم قطعی گرفتم که فردا خودکشی را عملی کنم.



همان شب در عالم خواب جوانی را دیدم که با من صحبت کرد و گفت:  
خودکشی راه حل مشکلات شما نیست، بلکه مشکلات شما را صد برابر  
می کند. هم در برزخ گرفتار می شوی و هم پدر و مادر و فرزندان را  
گرفتار می کنی. عذاب روحی خودکشی به مراتب بالاتر از مشکلات  
شماست. مشکلات دنیای حل خواهد شد و... اینقدر صحبت کرد که وقتی  
بیدار شدم، مجاب شدم به خودکشی فکر نکنم

چند روز بعد گرفتاری مالی ما به طرز عجیبی برطرف شد، مدتی از این  
ماجرا گذشت و من به طور کل موضوع خودکشی را فراموش کردم، اما  
!همیشه به این فکر می کردم که آن جوان که بود؟

یک روز که در فضای مجازی به دنبال مطلبی می گشتم، یک باره با  
تصویر جوانی روبرو شدم که آن شب با من در مورد خودکشی حرف زد!  
روی عکس کلیک کردم، نوشته شده بود: شهید ابراهیم هادی

## شعله آتش از قبر

آیت الله آقای مصلحی از پدرشان حضرت آیت الله العظمی جناب آقای حاج شیخ محمدعلی اراکی نقل میکردند که :ایشان می فرمودند در جوانی من به قبرستان رفتم همان قبرستانی که در کنار مزار امامزاده جنب منزل مسکونی ایشان در خیابان عباس آباد فعلی اراک است و با چشم خود دیدم که از قبری آتش شعله میکشید...

## سیدالشهداء(ع) به دادش رسید

از پدر شیخ بهایی نقل می‌کنند که فرمود: «شبی به حرم سید الشهداء مشرف شدم وقت سحر شد، دیدم به صورت های مهیب و عجیبی آمدند و در حالی که زنجیری از آتش به دست آنها بود، سپس سر قبری رفتند، سپس سر قبری رفتند که صاحب آنرا همان روز دفن کرده بودند، نعشی را از آن قبر بیرون آوردند و آن زنجیر آتشین را به گردنش انداختند و گفتند: بد بخت تو لیاقت این سرزمین را نداری. خواستند او را بیرون ببرند که رو کرد به قبر حضرت سید الشهداء و عرض کرد: آقا من مهمان تو هستم، به تو پناه آورده‌ام. ناگهان دیدم در ضریح سیدالشهداء باز شد و آقا بیرون آمدند و به آن دونفر فرمودند: او را رها کنید زیرا به من پناه آورده است. پس غل و زنجیر آتشین را از گردنش برداشتند و

رفتند.»....هزار و یک حکایت عرفانی، محمد نبی فرمودی، ص 152

## وضعیت دشمنان اهل بیت علیهم السلام

داود رقی می گوید : « به امام ششم علیه السلام عرض کردم که مطالبی راجع به دشمنان اهل بیت و دشمنان علی علیه السلام برایم بفرمائید .

حضرت فرمود : از آنها سخن بگویم بهتر است یا اینکه آنها را با چشم ببینی ؟ گفتم : با چشم ببینم . حضرت به فرزندش موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود : « عصای مرا بیاور » . وقتی آورد ، حضرت صادق علیه السلام به او فرمود : « ای موسی با این عصا به زمین بزن و دشمنان علی علیه السلام و دشمنان ما را به آنها نشان بده » . موسی بن جعفر علیهما السلام با عصا به زمین زد . ناگاه زمین شکافته شد و دریای سیاهی ظاهر گشت و با عصا بر او زد که صخره سیاهی پیدا شد و با عصا بر صخره زد که دری در میان آن باز شد . عده ای ظاهر شدند که بسیار زیاد بودند و صورت هاشان سیاه و چشم هایشان کبود بود و هر یک را به صف به صخره بسته بودند و آنها صدا می زدند : « ای محمد ! » و آتش به صورتشان فرو ریخته می شد و جواب داده می شدند که شما دروغ می گوئید . محمد برای شما نیست و شما هم برای محمد نیستید . من به

موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم : « جانم فدایت ! اینها کیستند ؟ »

فرمود : « جبت و طاغوت و رجس ، لعین فرزند لعین » ، و همین طور حضرت نام می برد تا رسید به اصحاب سقیفه و اصحاب فتنه و بنی ازرق و بنی اوزاع و بنی امیه...

در آخر امام علیه السلام به صخره دستور داد که بسته شو و تا وقت معلوم به جای اول خود برگرد ! ( بحار الأنوار : ج 48 ، ص 82

## حالت احتضار عجیب حاج آخوند ملاعباس تربتی

خانواده «حاج آخوند ملاعباس تربتی» از عالمان عامل، درباره نورانی

شدن پیکر مقدس وی پیش از فوتش چنین می‌گویند:

بعد از نماز صبح رو به قبله خوابید و عبایش را روی چهره‌اش کشید.

ناگهان مانند آفتابی که از روزنه‌ای بر جایی بتابد یا نورافکنی را متوجه

جایی کنند، روی پیکرش از سر تا پا روشن شد و رنگ چهره‌اش که به

سبب بیماری زرد گشته بود، شفاف گردید. چنان‌که زیر عبای نازک که

بر رخ کشیده بود دیده می‌شد. آن‌گاه تکانی خورد و گفت:

سَلَامٌ عَلَیْكُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، شما به دیدن این بنده بی‌مقدار آمدید. پس از

آن بر حضرت امیرمؤمنان علی (ع) و هر یک از ائمه تا امام دوازدهم

سلام کرد و از آمدن آنها اظهار تشکر کرد. پس بر حضرت فاطمه (علیها

السلام) سلام کرد. سپس بر حضرت زینب سلام کرد و بسیار گریست و

گفت: «بی‌بی من برای شما خیلی گریه کرده‌ام». پس بر مادر خودش

سلام کرد و گفت: «مادر از تو ممنونم، به من شیر پاکی دادی». این حالت

(تا دو ساعت طول کشید). (فضیلت‌های فراموش شده، جلال رفیع، صص ۱۴۹ و ۱۵۰)

## خانه برزخی شهید بهشتی

آیت الله جوادی آملی فرمودند:

بنده سالیان متمادی و از قدیم الایام با شهید بهشتی دوست و هم بحث  
بودیم.

در مباحث خصوصی علامه طباطبایی با ایشان شرکت می کردیم

بعد از شهادت ایشان روزی مقدار زیادی قرآن خواندم و به روح شهید  
بهشتی هدیه کردم وقتی خوابیدم در عالم خواب شهید بهشتی را دیدم با  
هم چند قدمی راه رفتیم به یک باغ سرسبز و کاخ مجللی رسیدیم شهید  
بهشتی گفت اینجا خانه من است و من اینجا زندگی میکنم از من جدا شد  
و به آن خانه مجلل برزخی رفت



## عذاب دنیاپرستان طاغوتی در عالم برزخ

روزی حضرت عیسی(ع) همراه حواریّون (دوستان نزدیکش) در بیابان عبور می کردند، تا به یک آبادی ویران شده رسیدند و اهل آن و پرنده‌ها و جاندارانش یکجا مرده بودند، حضرت عیسی به حواریّون فرمود:

«این‌ها بر اثر عذاب عمومی و خشم الهی به هلاکت رسیده‌اند، و اگر به «مرگ خود به تدریج مرده بودند، همدیگر را به خاک می‌سپردند حواریّون: «ای روح خدا، از خدا بخواه این‌ها را زنده کند تا به ما بگویند، به خاطر چه کاری، گرفتار مجازات عمومی الهی شده‌اند؟ تا ما از این کار دوری کنیم».

عیسی(ع) از خدا خواست، پس از جانب فضا به او ندا شد که آنان را صدا بزن

«عیسی(ع) شبانه بر بالای تپه‌ای رفت و فرمود: «ای مردم این روستا

«ایک نفر از آن‌ها صدا زد: «بلی ای روح خدا

عیسی(ع): «وای بر شما، کردار شما چه بود، که این‌گونه گرفتار عذاب شده‌اید؟

مرد زنده شده: ۱. ما طاغوت را می‌پرستیدیم، ۲. دنیا را دوست داشتیم به همراه ترس اندک (از خدا)، ۳. آرزوی طول و دراز داشتیم، ۴. و در سرگرمی‌ها و بازی‌های دنیا، غافل بودیم.

عیسی(ع): دوستی شما به دنیا چگونه بود؟

مرد زنده شده: مانند علاقه کودک به مادرش، هرگاه به ما رو می آورد، شاد و خرسند می شدیم، و چون از ما رو می گردانید، گریان و غمگین می شدیم.

عیسی(ع): پرستش شما از طاغوت چگونه بود؟

مرد زنده شده: گنه کاران را پیروی می کردیم

عیسی(ع): سرانجام کار شما چگونه شد؟

مرد زنده شده: شب در عافیت بودیم، و صبح خود را در «هاویه» دیدیم

عیسی(ع): هاویه چیست؟

مرد زنده شده: سجّین است

عیسی(ع): سجّین چیست؟

«مرد زنده شده: «جَبَالٌ مِنْ جَمَرٍ تُوقَدُ عَلَيْنَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

سجّین، کوهی از آتش گداخته است که تا روز قیامت بر ما فروزان «  
است.»

عیسی(ع): چه گفتید؟ و به شما چه گفته شد؟

مرد زنده شده: گفتیم؛ ما را به دنیا باز گردانید که در آن، زهد ورزیم، به  
«ما گفته شد: «دروغ می گوئید

عیسی(ع): وای بر تو، چرا غیر از تو کسی از بین مردگان، با من صحبت

نکرد.

مرد زنده شده: ای روح خدا! همه‌ی آن‌ها با دهنه‌ی آتشین، مهار شده‌اند و به دست فرشتگان غضب، گرفتارند، من در میان آن‌ها بودم ولی از آن‌ها نبودم، وقتی که عذاب آمد، مرا نیز فرا گرفت، اکنون من به تار مویی بر لبه‌ی دوزخ آویزان هستم و نمی‌دانم که بر آن واژگون می‌شوم، یا رهایی می‌یابم؟ (این همان عالم برزخ است که مجرمان گرفتار عذاب آن شده‌اند)

:عیسی(ع) به حواریون فرمود

يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ، أَكَلُ الْخُبْزِ الْيَابِسِ بِالْمِلْحِ الْجَرِيشِ، وَالنَّوْمُ عَلَى الْمَزَابِلِ خَيْرٌ  
«كَثِيرٌ مَعَ عَافِيَةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»

ای دوستان خدا! در خوردن نان خشک با نمک زبر و خوابیدن روی  
خاشاک‌ها خیر بسیار است، در صورتی که همراه عافیت و دنیا و آخرت  
باشد.» [۱]

## مکافات ابن ملجم در عالم برزخ

روایان حدیث از «ابن رقا» نقل می کنند که گفت: در مکه کنار مسجدالحرام بودم، دیدم گروهی از مردم در کنار مقام ابراهیم (ع) اجتماع کرده اند، گفتم: چه خبر است؟ گفتند: یک نفر راهب (عالم و عابد مسیحی) مسلمان شده (و راز مسلمان شدنش را تعریف می کند)

میان جمعیت رفتم و سر کشیدم، دیدم پیر مردی لباس پشمینه و کلاه پشمینه پوشیده و قد بلندی دارد در مقابل مقام ابراهیم نشسته است و سخن می گوید، شنیدم می گفت:

روزی در صومعه ای خود نشسته بودم، و به بیرون صومعه نگاه می کردم، ناگاه پرنده ای بزرگی مانند باز شکاری (لاشخور) دیدم، روی سنگی کنار دریا فرود آمد، چیزی را قی کرد، دیدم یک چهارم انسانی از دهانش بیرون آمد، سپس رفت و ناپدید شد، و باز برگشت و قی کرد، دیدم یک چهارم دیگر انسانی از دهانش خارج شد، باز رفت و ناپدید شد و باز گشت و یک چهارم دیگر انسانی را، قی کرد، و برای بار چهارم نیز پرید و رفت و سپس باز گشت، یک چهارم دیگر انسان را، قی کرد، و یک

انسان به وجود آمد، سپس دیدم همان پرنده رفت و ناپدید شد و سپس بازگشت و بر آن انسان منقار زد و یک چهارم او را ربود و رفت، بار دیگر آمد و همین کار را کرد، بار سوم و سپس بار چهارم آمد و به ترتیب قبل بر آن منقار زد و همه‌ی او را ربود و رفت.

در تعجب فرو رفتم که خدایا این شخص کیست که این گونه عذاب می‌شود و ناراحت شدم که چرا نرفتم از او بپرسم، طولی نکشید دیدم، همان پرنده آمد و در همان محل قبل، قی کرد و یک چهارم یک انسان از دهانش بیرون آمد، سپس رفت بار دوم و سوم و چهارم آمد و در هر بار، یک چهارم او را، قی کرد، وقتی که آن چیز قی شد، انسان کامل شد. با «شتاب نزدش رفتم و گفتم: «تو کیستی و چه کرده‌ای؟

گفت: من ابن ملجم هستم، علی بن ابیطالب (ع) را کشته‌ام خداوند این پرنده را مأمور من ساخته که هر روز این گونه مرا می‌کشد و زنده می‌کند.

گفتم: علی بن ابیطالب کیست؟ گفت: پسر عموی رسول خدا، پیامبر اسلام (ص) همین حادثه‌ی عجیب باعث شد (که به حقانیت اسلام پی ببرم [و] مسلمان شوم. [۲]

## پیامبر(ص) و دفن فاطمه بنت اسد مادر امیرالمومنین(ع)

فاطمه بنت اسد(س) مادر علی(ع)، از زنان بزرگ صدر اسلام بود و بسیار به رسول خدا(ص) علاقه داشت. او نخستین زنی بود که پس از هجرت رسول خدا به مدینه، به دنبال آن حضرت به مدینه هجرت کرد و در سخت‌ترین شرایط مسلمان شد و خدمت بسیار به پیامبر(ص) کرد و برای آن حضرت مادری مهربان و دلسوز بود.

هنگامی که فاطمه بنت اسد از دنیا رفت، حضرت علی(ع) گریان به حضور رسول خدا آمد و خبر داد.

قطرات اشک از چشمان پیامبر(ص) سرازیر شد و فرمود: «خدا او را پیامرزد که تنها مادر تو نبود، بلکه مادر من نیز بود، آنگاه عمامه و پیراهن خود را به علی(ع) داد و فرمود: این‌ها را برای فاطمه کفن قرار بده و به زنان بگو در غسل دادن جنازه‌ای او دقت کنند و آن را حرکت ندهند تا من بیایم.

هنگام حرکت دادن جنازه، پیامبر آمد و دنبال جنازه‌ای او حرکت نمود و بر او نماز خواند و چهل تکبیر در نماز گفت. سپس وارد قبر شد و در آن، دراز کشید و مدّتی در آن خوابید، آنگاه جنازه را دفن کردند. پیامبر(ص) بالای سر فاطمه در میان قبر ایستاد و فرمود: ای فاطمه! من محمد سید فرزندان آدم هستم و به آن افتخار نمی‌کنم، هنگامی که دو

فرشته نکیر و منکر نزد تو آمدند و پرسیدند پروردگار و دینت کیست،  
در پاسخ بگو

اَللّٰهُ رَبِّيْ وَ مُحَمَّدٌ نَّبِيّیْ وَ الْاِسْلَامُ دِیْنِیْ، وَ الْقُرْآنُ کِتَابِیْ، وَ اِبْنِیْ اِمَامِیْ وَ «  
وَلِیِّیْ»

پروردگارم خدا است، و پیامبرم محمد(ص) است و دینم اسلام و کتابم «  
».قرآن و امام و رهبرم، پسر من می باشد

آنگاه فرمود: «خدا یا فاطمه(س) را بر گفتار حق، استوار کن». سپس از  
قبر بیرون آمد و با دست مبارک، خاکها را در میان قبر ریخت تا این  
که فارغ شد، آنگاه دستها را به هم زد تا خاکها را بریزد، در این  
هنگام فرمود: «سوگند به آن که جانم در دست او است، فاطمه بنت  
[اسد(س) صدای دستهای مرا می شنود.]»[۳]

عَمَّار برخاست و عرض کرد: «ای رسول خدا! درباره ی فاطمه به گونه ای  
رفتار کردی که با هیچ کس چنین رفتاری نکردی  
پیامبر(ص): فاطمه، سزاوار و شایسته ی این رفتار بود، او فرزندان خود را  
گرسنه نگه می داشت و مرا سیر می کرد و کودکانش را برهنه می کرد و  
مرا می پوشانید

عَمَّار: چرا در نماز بر او چهل بار تکبیر گفتی؟ و چرا ... و چرا  
پیامبر: زیرا چهل صف از فرشتگان در نماز فاطمه(س) شرکت نمودند،

برای هر صفی، یک تکبیر گفتم

علّت این که لباسم را کفنش نمودم، این بود که وقتی به او گفتم: مردم در قیامت، برهنه هستند، فاطمه(س) فریاد کشید و از برهنگی و رسوایی قیامت، پریشان شد. با لباسم او را کفن نمودم تا پوشیده بماند و در قبر از خدا خواستم که کفنش نپوسد

و چون فاطمه(س) از «سؤال و عذاب قبر» می ترسید، در قبرش خوابیدم در نتیجه خداوند از قبر او دریچه‌ای به بهشت گشود و قبرش باغی از [باغ‌های بهشت گردید].<sup>۴</sup>



## محدث قمی و صدای نعره شتر

افراد مورد وثوق از محدث خبیر مرحوم حاج شیخ عباس قمی نقل کردند که گفت: روزی در وادی السّلام نجف اشرف، برای زیارت اهل قبور رفته بودم، در این میان ناگهان صدای شتری را شنیدم، مانند صدای صیحه و ناله‌ای که شتر هنگام داغ کردن می‌کند. به طوری که گویی همه‌ی زمین وادی السّلام، از صدای نعره‌ی او می‌لرزید، من با سرعت برای خلاص نمودن آن شتر به آن سمت رفتم، وقتی که نزدیک شدم، دیدم شتر نیست، بلکه جنازه‌ای را برای دفن آورده‌اند، و این نعره از آن جنازه بود، من آن صدا را می‌شنیدم، ولی افرادی که متصدّی دفن بودند، اصلاً اطلاعی از آن نداشتند و با کمال خونسردی و آرامش به کار خود اشتغال داشتند. [۵]

## پای صحبت حاج آقا بزرگ تهرانی

نویسنده‌ی کتاب معادشناسی، علامه حسینی طهرانی نقل می‌کند: در آن هنگام که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، عصر پنجشنبه‌ای برای زیارت اهل قبور، به وادی السّلام نجف رفتم، در آنجا آیت‌الله حاج آقا بزرگ تهرانی (صاحب کتاب الذریعه) را دیدم، به خدمتش رفتم و سلام کردم و با همدیگر فاتحه می‌خواندیم و راه می‌رفتیم ... هنگام بازگشت، همراه ایشان بودم، در راه فرمود:

هنگامی که کودک بودم، منزل ما در تهران، محله پامنار بود. چند روز بود که مادر بزرگم (مادر پدرم) از دنیا رفته بود، روزی مادرم در خانه، آلبالوپلو پخته بود، در آشپزخانه صدای سائلی را شنید، تصمیم گرفت نثار روح مادر بزرگم (که تازه از دنیا رفته بود) مقداری از آن آلبالوپلو به آن فقیر سائل بدهد، ولی ظرف تمیز در دسترس نبود، با شتاب برای این که سائل از در خانه رد نشود، مقداری از آن آلبالوپلو را در میان طاس حمام که در دسترس بود، ریخت و به سائل داد و هیچ کسی از این موضوع، آگاه نشد.

نیمه شب پدرم از خواب بیدار شد و مادرم را بیدار کرد و گفت: «امروز چه کار کردی؟»

«مادرم گفت: «نمی‌دانم

پدرم گفت: هم‌اکنون مادرم را در خواب دیدم و به من گله کرد و گفت:  
من از عروس خود گله دارم، امروز آبروی مرا نزد مردگان برد، غذای  
مرا با طاس حمام فرستاد

مادرم هر چه فکر کرد چیزی یادش نیامد، ناگهان متوجّه شد که مقداری  
آلبالوپلو در ظرف طاس، به سائل داده است و در عالم برزخ غذای آن  
مرحومه شده است

آنگاه آیت‌الله حاج آقا بزرگ فرمود: «هر احسانی که انسان انجام می‌دهد،  
[باید با کمال احترام و تجلیل نسبت به مستمند باشد.»] ۶

## وحشت حیوانات از عذاب قبر کافر

جابر می گوید، پیامبر (ص) فرمود: قبل از آن که به مقام پیامبری برسم، شتر و گوسفند می چراندم (هیچ پیامبری نیست مگر این که چوپانی کرده است) گاهی می دیدم شتر و گوسفند در جای خود مستقر هستند و هیچ چیزی در اطراف آنها نیست که آنها را بترساند و ناگهان می دیدم آنها یک باره، هراسان از جای خود حرکت می کردند و به هوا می جستند، با خود می گفتم: «راز هراس و جست و خیز ناگهانی این حیوانات چیست؟» هنگامی که به مقام پیامبری رسیدم جبرئیل برای من چنین گفت:

وقتی که کافر بمیرد، چنان ضربه ای به او می زنند که تمام مخلوقاتی که «خدا آفریده است، از آن ضربه وحشت زده می شوند، مگر «طایفه ی جن و انس»، گفتم: پس این اضطراب ناگهانی حیوانات، به خاطر ضربت خوردن کافر است.

«فَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ»

[پس پناه می بریم به خدا از عذاب قبر.] «۷»

## خواب عجیب پدر جابر و دیدن مقام یکی از شهیدان

مبشر بن عبدالمنذر، از سربازان رشید اسلام بود و در جنگ بدر به شهادت رسید، چند روز قبل از جنگ احد، عبدالله پدر جابر انصاری، او را در عالم خواب دید که در بهشت است، عبدالله به فضای باصفای بهشت می‌نگریست و گویی دلش می‌خواست او نیز در آنجا باشد. مبشر به او گفت: چند روز دیگر تو نیز نزد ما می‌آیی.

«عبدالله پرسید: «تو در کجا هستی؟»

مبشر گفت: «در بهشت هستم، هر جا بخواهم به سیر و سیاحت

می‌پردازم و از نعمت‌های بهشت، بهره‌مند می‌شوم

عبدالله پرسید: مگر تو در جنگ بدر، کشته نشدی؟

مبشر گفت: آری من در آن جنگ کشته شدم، ولی دوباره زنده شدم.

وقتی که عبدالله از خواب بیدار شد، هیجان‌زده به محضر رسول خدا(ص)

آمد و ماجرای خواب خود را تعریف کرد.

:پیامبر(ص) فرمود

«هَذِهِ الشَّهَادَةُ يَا أَبَا جَابِرٍ»

«ای پدر جابر، این خواب از شهادت تو خبر می‌دهد»

بعد از چند روز، جنگ احد رخ داد، عبدالله به میدان رفت و قهرمانانه  
[جنگید تا به شهادت رسید. ۸]

این واقعه نیز نشانگر چگونگی جهان باصفای برزخ، برای شهیدان راه  
خداست.

## پی‌نوشت‌ها

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۱۸. [۱]

المخرائج و المجرائح قطب راوندی، ص ۱۸ و ۱۹ - بحار ج ۴۲، ص [۲].  
۳۰۷.

وَالَّذِي نَفْسَ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَقَدْ سَمِعْتُ فَاطِمَةَ، تَصْفِيْقَ يَمِينِي عَنْ [۳].  
شِمَالِي.

بصائر الدرجات، چ جدید، ص ۲۸۷ - بحار، ج ۳۵، ص ۷۰ و ۷۱. [۴]

معادشناسی علامه حسینی تهرانی ج ۱ ص ۱۳۷. [۵]

اقتباس از همان مدرک، ص ۱۸۸. [۶]

فروع کافی، ج ۳، ص ۲۳۳. [۷]

اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۲۲ - كحل البصر، ص ۹۱. [۸]

دفتر نشر فرهنگ و معارف اسلامی مسجد هدایت

## عذاب دروغگو در عالم برزخ

پیامبر(ص) فرمود: شخصی نزد من آمد و گفت: «برخیز!»، برخاستم و با او به جایی رفتم، در آنجا دو نفر، یکی ایستاده و یکی نشسته دیدم، آن شخص ایستاده، یک انبر آهنی بزرگی در دست داشت و به دهان آن شخص نشسته می گذاشت و دو طرف دهان او را با انبر می گرفت و می کشید، به طوری که به هر طرف می کشید، آن شخص نشسته به همان طرف خم می شد. من از آن شخص که صدایم زد و مرا از جای خود بلند کرد، پرسیدم: این صحنه چیست؟

گفت: این شخص، در دنیا دروغگو بود (و بی توبه از دنیا رفت)، اکنون در این عالم (برزخ) تا فرا رسیدن قیامت، همواره این گونه عذاب می شود. ] ۱



## کشف گوشه‌ای از عالم برزخ و مسخ بنی‌امیه

امام صادق(ع) فرمود: روزی پدرم امام باقر(ع) در کنار کعبه با مردی گفتگو می‌کرد، ناگهان در آنجا دید جانوری شبیه سوسمار می‌جنبد و دهانش حرکت می‌کند، پدرم به آن مرد گفت: «آیا می‌دانی که این جانور چه می‌گوید؟»

او گفت: نه نمی‌دانم.

امام باقر(ع) فرمود: (این گوشه‌ای از عالم برزخ است که یکی از افراد بنی‌امیه که مرده‌اند به این صورت درآمده که می‌گفت: «اگر عثمان را به بدی یاد کنی، حتماً به علی(ع) ناسزا می‌گوییم».

سپس فرمود: همه‌ی بنی‌امیه هنگام مرگ به صورت این جانور (شبیه سوسمار) مسخ شدند، از جمله عبدالملک بن مروان (پنجمین خلیفه‌ی اموی) که به این صورت درآمد، فرزندان هنگامی که او را به آن شکل دیدند، حیران شدند که با او چه کنند که ناگهان ناپدید شد، آن‌ها نیز تنه‌ی درختی را کفن کردند و به صورت ظاهر دفن کردند، تا مردم باخبر [نشوند]. ۲

## نجات علامه مجلسی، در عالم برزخ

عالم بزرگ، سید نعمت‌الله جزائری [۳] به اصفهان آمد و در محضر علامه مجلسی، بهره‌های علمی فراوان برد و آن‌چنان به او نزدیک شد که مانند یکی از اهل خانه‌ی علامه مجلسی به شمار می‌آمد.

علامه مجلسی نظر به این که دارای شاگردان و خدمتکاران و مورد احترام مقامات دولتی و مردم بود، زندگی‌اش تا حدودی دارای تشکیلات به نظر می‌رسید و به نظر بعضی می‌آمد که مثلاً برخلاف زهد و پارسایی اسلامی است.

مرحوم سید نعمت‌الله جزائری می‌گوید: «روزی با کمال تواضع، به علامه مجلسی تذکر دادم و سرانجام نیز گفتم: من کوچک‌تر از آن هستم که با شما در این خصوص که در ظاهر متمایل به دنیا شده‌اید، بحث کنم ولی با شما عهد می‌کنم که هر کدام قبل از دیگری از دنیا رفتیم به خواب دیگری بیایم تا روشن گردد که آیا حق با من است (که باید با کمال سادگی، دور از تشکیلات دنیا زندگی کرد) یا حق با شما است؟» علامه مجلسی این پیشنهاد را پذیرفت.

پس از مدّتی علامه مجلسی از دنیا رفت، عموم مردم عزادار شدند و به عزاداری پرداختند، بعد از یک هفته کنار قبرش رفتم و پس از قرائت قرآن و دعا، همان‌جا خوابم برد. در عالم خواب دیدم گویا علامه مجلسی

از قبر بیرون آمده، لباس‌های زیبا در تن داشت و چهره‌اش با شکوه بود، در همین هنگام یادم آمد که علامه مجلسی از دنیا رفته است، دستش را گرفتم و گفتم: «ای مولای من!» هم‌اکنون طبق معاهده‌ای که داشتم به من خبر بده که حق با من بود یا با تو و به تو چه گذشت؟

فرمود: هنگامی که بیمار شدم، کم‌کم بر بیماریم افزوده شد و شدّت یافت و به راز و نیاز با خدا پرداختم که مرا نجات دهد که ناگهان شخص بزرگواری نزد من آمد و کنار پایم نشست و از احوال من پرسید، از دردهای شدیدی که داشتم به او شکایت کردم، دستش را روی انگشتانم نهاد، و گفت: «آیا دردش آرام شد

گفتم: همان‌جا که شما دست نهادید، دردش برطرف گردید، آن شخص دستش را به هر جای بدنم می‌کشید، دردش رفع می‌شد تا این که دستش را روی سینه‌ام گذارد، به طور کلی دردم برطرف گردید، و دیدم جسدم در کنار افتاده و خودم در گوشه خانه ایستاده‌ام و با پریشانی به جسدم نگاه می‌کردم، بستگان و همسایه‌ها و مردم آمدند و گریه می‌کردند، من به آن‌ها می‌گفتم: شیون نکنید، من از درد و بیماری راحت شدم، چرا گریه می‌کنید؟

ولی آن‌ها همچنان می‌گریستند و نصیحت مرا گوش نمی‌کردند، سپس جمعیت آمدند و جسد مرا برداشتند، غسل دادند، کفن کردند، نماز بر

آن خواندند و کنار قبر بردند، دیدم قبری را کنده‌اند و می‌خواهند جسد من را در میان آن بگذارند، من با خود گفتم: «من از جسد جدا می‌شوم و با او وارد قبر نخواهم شد، ولی وقتی که جسد من را در میان قبر نهادند، من از شدت علاقه و انسی که به جسد داشتم، وارد قبر شدم، و مردم روی قبر را پوشانیدند»

ناگاه منادی حق ندا کرد: «ای بنده‌ی من محمدباقر، برای امروز چه آوردی؟»

من اعمال نیک خود را برشمردم، قبول نشد (یعنی به عنوان عمل فوق‌العاده و کامل، پذیرفته نشد).

باز همان صدا را از آن منادی شنیدم، مضطرب گشتم و در تنگنا قرار گرفتم، در این هنگام ناگاه به یادم آمد که یک روز سواره در بازار بزرگ اصفهان می‌گذشتم، دیدم گروهی در اطراف یک نفر مؤمن، اجتماع کرده‌اند و از او مطالبه طلب خود را می‌کنند، و او را می‌زنند و به او ناسزا می‌گویند، او می‌گفت: «الآن ندارم، به من مهلت بدهید»، ولی به او مهلت نمی‌دادند، من جلو رفتم و اعلام کردم که او را رها کنید، بدهکاری‌های او را من می‌پردازم، مردم او را رها کردند و من بدهکاری‌های او را پرداختم، و او را به خانه‌ام آوردم و به او احترام و کمک کردم.

همین حادثه یادم آمد و عرض کردم: خدایا چنین عملی دارم. این عمل را از من پذیرفتند و امر کردند دری از قبرم به بهشت باز شد و مشمول نعمت‌های بیکران الهی شدم، و به دعا‌های مؤمنان و زیارت آن‌ها از قبر من، بهره‌مند هستم و من آن‌ها را می‌بینم ولی آن‌ها مرا نمی‌بینند. بنابراین ای سید! (نعمت‌الله جزائری) اگر من در دنیا دارای مکنت مالی نبودم، چگونه می‌توانستم مؤمنی را در بازار از چنگ خلق، نجات دهم و نتیجه‌اش را امروز این‌چنین بگیرم.

سید نعمت‌الله می‌گوید: از خواب بیدار شدم و فهمیدم که آنچه علامه مجلسی در دنیا جمع کرده بود، چون در راه مصالح مردم و اسلام مصرف می‌شد، مایه‌ی نجات او گردید. [۴]

به نظر می‌رسد در این رؤیا، علامه مجلسی می‌خواهد ارزش خدمت به انسان‌ها را بفهماند و الا با خدمات سنگین علمی و فرهنگی که انسان‌ها داشته‌اند نمی‌توان گفت تنها عملی که از او قبول شده همین خدمت به آن فرد بوده است.

## نمونه‌ای از عذاب قبر

امام صادق(ع) فرمود: شخصی از احبار (علمای خوب یهود) از دنیا رفت، در عالم قبر، فرشتگان او را نشانند و به او گفتند: می‌خواهیم «صد تازیانه به تو بزیم»، او جواب داد: طاقت ندارم.

گفتند: ۹۹ تازیانه به تو می‌زنیم، او باز جواب داد: طاقت ندارم.

به همین ترتیب (چون آدم خوبی بود) یک یک کم کردند، تا این که «گفتند: «یک تازیانه را حتماً باید بخوری

او گفت: چرا، مگر چه کرده‌ام؟ به او گفتند: «زیرا تو یک روز بدون وضو نماز خواندی و بر شخص مظلومی گذشتی، ولی او را یاری نکردی، به «خاطر این دو خصلت، باید تازیانه بخوری

[به او یک تازیانه زدند، بر اثر آن، قبرش پر از آتش گردید.] ۵

## علاقه خاص آیت‌الله حائری به کربلا و رسیدن او به مراد، در عالم برزخ

مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری [۷] علاقه خاصی به کربلا داشت، می‌گفت: «من آرزو دارم به کربلا بروم و آرزو بر جوانان عیب نیست» (این کلمه را به صورت مزاح می‌گفت) و می‌فرمود: «افسوس دیگر نمی‌توانم به کربلا بروم، با این باری که از «امور مادی و معنوی مردم بر دوش من است. گرچه تا آخر عمر نتوانست به کربلا برود، ولی در خواب مسلّم دیده شده که روح آن مرد بزرگ، پس از وفاتش به کربلا و عتبات رفته است، در اینجا به ذکر دو خواب می‌پردازیم

آقای حاج آقا شمس‌الضحی اراکی، در همان شب فوت ۱ - آیت‌الله‌العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری در خواب می‌بیند، آیت‌الله حاج میرزا مهدی بروجردی (محرّر و سرپرست امور بیت مرحوم حائری) به ایشان تلفن کرد که آقای حاج شیخ (عبدالکریم) به اراک می‌آیند که از آنجا به کربلا بروند، و شمس‌الضحی در عالم خواب مشاهده می‌کند که آقای حاج شیخ (عبدالکریم) به خانه‌ی گرهرود (قریه‌ای نزدیک اراک) آمدند و از کنار دیوار باغ، به طرف آسمان اوج

گرفتند و به سوی کربلا رفتند، همراه ایشان کسی یا کسانی نیز بودند.

آیت‌الله حاج سید علی لواسانی، در آن وقت در نجف بود، همان شب ۲- فوت حاج شیخ عبدالکریم، در خواب می‌بیند، مردم برای استقبال جنازه به طرف بازار بزرگ و جانب دروازه‌ی نجف اشرف می‌روند، ایشان می‌پرسد مردم برای چه بیرون آمده‌اند؟

«می‌گویند: «جنازه‌ای حاج شیخ عبدالکریم را می‌آورند

فردای آن شب، آقای لواسانی به صحن حضرت علی(ع) وارد می‌گردد، می‌بیند بعضی از طلبه‌ها صحبت از قم و بیت حاج شیخ عبدالکریم، می‌نمایند، آقای لواسانی از آن‌ها می‌پرسد: «به چه مناسبت از قم صحبت می‌کنید؟»

[می‌گویند: «مگر خبر نداری آقای حاج شیخ در قم فوت شده است.»] ۸

این مطلب نیز، در حقیقت نشان‌دهنده‌ی گوشه‌ای از عالم برزخ است و حاکی است که آن مرجع بزرگ، پس از مرگ به مراد خود، رفتن به کربلا رسیده است

**پی‌نوشت‌ها**

المحجّة البيضاء، ج ۵، ص ۲۴۱. [۱]



بحار، ج ۶، ص ۲۳۵. ۲. [۲]

از علمای برجسته عصر علامه محمدباقر مجلسی (متوفی ۱۱۱۱). [۳].  
(.ه.ق).

اقتباس از منتخب التواریخ، ص ۷۵۲ - ۷۵۳ به نقل از روضات [۴].  
الجنّات.

ثواب الاعمال شیخ صدوق، ص ۱۱۱ - بحار، ج ۶، ص ۲۲۱. [۵]

اقتباس از کتاب معادشناسی، ج ۲، ص ۲۱۸ و ۲۱۹. [۶]

مؤسّس حوزه علمیه قم، در سنین بین هفتاد و هشتاد، در بهمن ماه [۷].  
سال ۱۳۱۵ شمسی (۱۷ ذی قعدة ۱۳۵۵ ه ق) وفات کرد، قبر شریفش  
در مسجد بالاسر، کنار مرقد حضرت معصومه‌ای در قم است. دوران  
تحصیلات و تدریس او در نجف اشرف و سامرا و کربلا و سپس اراک و  
قم بود، این مرد بزرگ در سال ۱۳۴۰ قمری به قم آمد (عجیب این که  
نام شریف او «الشیخ عبدالکریم الحائری الیزدی» به حساب ابجد، مطابق  
با ۱۳۴۰ است) او در همین سال، حوزه علمیه قم را تأسیس کرد و بنیان  
یک حوزه علمی وسیع را در آن سال در سرزمین مبارک قم پدید آورد.

اقتباس از مجموعه «سمینار بررسی مسائل حوزه»، ص ۱۶۵ (به نقل [۸].  
از مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری، فرزند مرحوم  
((آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری (ره

## شهید مطهری درباره استاد خود میرزا علی اقا شیرازی گوید....

شهید مرتضی مطهری درباره استادش، آیت الله میرزا علی آقای شیرازی می گوید:

مرحوم حاج میرزا علی آقا، ارتباط قوی و بسیار شدیدی با پیغمبر اکرم «صلی الله علیه و آله و خاندان پاکش داشت. این مرد در عین اینکه فقیه و حکیم و عارف و طیب و ادیب بود و در بعضی از قسمت ها، مثلاً طب قدیم و ادبیات، تراز اول بود و قانون بوعلی را تدریس می کرد، منبر می رفت و موعظه می کرد و ذکر مصیبت می فرمود، کمتر کسی بود که در پای منبر این عالم مخلص متقی بنشیند و منقلب نشود. خودش، نام رسول اکرم صلی الله علیه و آله یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام را که می برد، اشکش جاری می شد.

یکی از سال ها در دهه عاشورا، حضرت آیت الله بروجردی از ایشان برای منبر در منزل خودشان دعوت کردند. ایشان در منزل آیت الله بروجردی منبر می رفت و مجلسی را که افراد آن، بیشتر از اهل علم و طلاب بودند، سخت منقلب می کرد، به طوری که از آغاز تا پایان منبر «ایشان، جز ریزش اشک ها و حرکت شانه ها، چیزی مشهود نبود.

توسل به نهج البلاغه و پرهیز از نام و نشان

شهید مرتضی مطهری از استاد بزرگوارش، حاج میرزا علی آقا شیرازی:  
چنین نقل می کند

ایشان هر وقت به قم می آمد، علمای تراز اول قم با اصرار از او می «خواستند که منبر برود و موعظه کند. منبرش، بیش از آنکه «قال» باشد، «حال» بود. او با نهج البلاغه می زیست و با نهج البلاغه تنفس می کرد. روحش با این کتاب می تپید و نبضش با این کتاب می زد و بر روی منبر، غالباً از نهج البلاغه استفاده می کرد. برای ما درگیری او با نهج البلاغه، که از ما و هر چه در اطرافش بود، می برید و غافل می شد، منظره ای تماشایی و لذت بخش و آموزنده بود. سخن دل را از صاحب دلی شنیدن، تأثیر و جاذبه و کشش دیگری دارد. از امام جماعت شدن پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان، با اصرار زیاد او را وادار کردند که این یک ماهه را در مدرسه صدر اصفهان اقامه جماعت کند. با اینکه به صورت مرتب نمی آمد و قید منظم آمدن سر ساعت معین را تحمل نمی کرد، جمعیت بی سابقه ای برای اقتدا به او شرکت می کردند، به طوری که نماز جماعت های اطراف خلوت شد. او هم که متوجه چنین قضیه ای شده بود، دیگر ادامه نداد. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً».

فریاد رسی سید الشهداء علیه السلام

شهید مطهری درباره ارادت و علاقه شدید استادش، میرزا علی آقای شیرازی به امام حسین علیه السلام و فریاد رسی آن حضرت از استادش در شرایط بحرانی، چنین گفته است:

ایشان یک روز ضمن درس در حالی که دانه های اشکشان بر روی « محاسن سفیدشان می چکید، این خواب را نقل کردند: در خواب دیدم، مرگم فرا رسیده است و خود را جدا از بدنم دیدم و مشاهده کردم که بدن مرا به قبرستان، برای دفن می برند. مرا به گورستان بردند و دفن کردند و رفتند. من تنها ماندم و نگران که چه بر سر من خواهد آمد؟ ناگهان سگی سفید را دیدم که وارد قبر شد. در همان حال حس کردم که این سگ، تندخویی و بداخلاقی من است که تجسم یافته و به سراغ من آمده است. مضطرب شدم. در اضطراب بودم که حضرت سیدالشهداء علیه السلام تشریف آوردند و به من فرمودند: غصه نخور، «من آن را از تو جدا می کنم».

جمعی در محضر امام صادق (علیه السلام) بودند، سخن از شیعیان و پیروان امامان خاندان رسالت (علیه السلام) به میان آمد، امام صادق (علیه السلام) به یکی از حاضران به نام عقبه فرمود: وقتی که نفس به گلو رسید (لحظه مرگ فرا رسید)!! (آنگاه امام سکوت کرد) معلى بن خنیس در آنجا حاضر بود، به عقبه اشاره کرد که از امام صادق (علیه السلام) سؤال کن (تا بقیه سخنش را بفهمد).

عقبه از امام پرسید: انسان در آن لحظه مرگ چه چیز می بیند؟

امام صادق (علیه السلام) فرمود: می بیند! عقبه تا ده بار پرسید: چه می بیند؟

امام صادق (علیه السلام) در پاسخ به طور مکرر می فرمود: می بیند

عقبه به سؤال خود ادامه داد و اصرار کرد که چه می بیند؟

امام صادق: اصرار داری که بدانی چه می بیند؟

عقبه: آری ای پسر رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم)!. من شیعه و در دین شما هستم، اگر بر اثر جهل، دینم را از دست بدهم چه کنم؟ هر ساعت که دستم به دامن شما نمی رسد

عقبه در حالی که گریه می کرد، به گفتار خود ادامه می داد. دل امام صادق (علیه السلام) به حال او سوخت و فرمود: ای عقبه! هیچ شیعه با ایمانی نمی میرد، مگر اینکه سوگند به خدا در هنگام مرگ آن دو نفر را می بیند.

عقبه: آن دو نفر کیستند؟

امام صادق: آن دو نفر، رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) هستند

عقبه: اگر مومن در لحظه مرگ (در آغاز عالم برزخ) آن دو نفر را می بیند، آیا دلش می خواهد به دنیا باز گردد؟

امام صادق: مومنی که از دنیا رفت تا آن دو نفر را ندیده، نمی خواهد از دنیا دل بردارد، ولی وقتی که آنها را دید دل از دنیا می کند

عقبه: آیا آن دو نفر با او سخن می گویند؟

امام صادق: آری هر دو به بالین مومن می آیند، نخست پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با توجه مخصوص و کامل به او می نگرد و به او می فرماید: مژده باد به تو ای دوست خدا، من برای تو بهتر هستم از آنچه را که در دنیا وا گذاشتی



سپس آن حضرت برمی‌خیزد، آنگاه علی (علیه السلام) به پیش می‌آید و با توجه مخصوص و کامل به مومن می‌نگرد، و به او می‌فرماید: مژده باد به تو ای دوست خدا، من علی پسر ابو طالب هستم، که در دنیا مرا دوست داشتی، اکنون از نتیجه دوستیت بهره مند می‌گرددی آنگاه امام صادق (علیه السلام) فرمود: خداوند این مطلب را در قرآن بیان کرده است

عقبه: فدایت گردم، در کجای قرآن بیان کرده؟

امام صادق: در سوره یونس (آیه 63 و 64) که می‌فرماید: الذین امنوا و کانوا یتقون - لهم البشری فی الحیاه الدنیا و فی الآخره لا تبدیل لکلمات اللّٰه ذلک هو الفوز العظیم ؛ همانها که ایمان آورده‌اند و پرهیزکار بودند، در زندگی دنیا و آخرت شاد و مسرورند، و وعده‌های خدا تخلف ناپذیر است، این است آن رستگاری بزرگ.

به این ترتیب حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) در بالین مومن در لحظه مرگ (آخر دنیا) و آغاز برزخ (آغاز آخرت) مایه سرور و شادی شیعیان بایمان خواهد شد.

سزای دوستی با دشمنان خدا، و پاداش دوستی با دوستان خدا

یکی از شیعیان نزد امام باقر (علیه السلام) آمد و گفت: پدرم ناصبی و فاسق بود برای اینکه اموالش به من نرسد، هنگام مرگش، مال خود را مخفی کرد و سپس از دنیا رفت.

امام باقر: آیا دوست داری او را ببینی و مکان اموالش را که مخفی کرده از او پرسی؟

مرد شیعی: آری، من فقیر و نیازمندم، بسیار به آن اموال محتاج هستم.

امام باقر (علیه السلام) در یک برگه سفید، نامه‌ای نوشت و پای آن نامه را با مهر خود مهر زد و آن را به آن مرد شیعی داد و فرمود: امشب به گورستان بقیع برو، وقتی به وسطهای آن رسیدی صدا بزن و بگو: یا درجان او می‌آید و نامه را به او بده.

مرد شیعی طبق دستور امام رفتار کرد، ناگاه دید شخصی آمد، او نامه  
امام را به آن شخص داد وقتی که او نامه را خواند گفت : آیا می خواهی  
پدرت را ببینی؟

مرد شیعی: آری، آن شخص گفت : همین جا باش، اکنون برمی گردم  
پدرت در ضجنان است.

آن شخص رفت و طولی نکشید که همراه یک مرد سیاه چهره ای  
بازگشت، که در گردنش ریسمان سیاه بود، و زبانش را بر اثر شدت  
تشنگی و عذاب، از دهانش بیرون آورده بود. و شلوار سیاه در تن  
داشت، آن شخص به من گفت: این مرد (سیاه چهره) پدر تو است که بر  
اثر آتش دوزخ و دود آن و آب حمیم آن، این گونه دگرگون شده است.  
گفتم: پدر! حالت چطور است؟ گفت: من با بنی امیه رابطه دوستی داشتم،  
ولی تو با خاندان رسالت دوستی می کردی، به همین دلیل نسبت به تو  
خشمگین شدم و نخواستم اموالم به تو برسد، آن را در جایی دفن کردم،

اکنون پشیمان هستم، به فلان باغ من برو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن، اموال من که 150 هزار درهم (یادینار) است در آنجا است، آن را بردار و پنجاه هزار آن را به امام باقر (علیه السلام) بده و بقیه‌اش مال خودت باشد.

مردم شیعی، به آن باغ رفت و آن پول را پیدا کرد، و پنجاه هزار درهم آن را به امام باقر (علیه السلام) داد، امام باقر (علیه السلام) آن را گرفت، و به قسمتی از آن قرض خود را ادا کرد و با قسمتی، زمینی را خرید: آنگاه امام باقر (علیه السلام) فرمود: به زودی به آن مرده (پدرت) به خاطر اظهار پشیمانی‌اش نسبت به عداوت با ما، و به خاطر اینکه با فرستادن این مقدار (50 هزار) پول برای ما، ما را مسرور نمود، سود و بهره‌ای خواهد رسید.

## اثر محبت به علی(ع)

غلام سیاهی به نام رباح، مسلمان تیزهوش و روشن بین بود، همواره در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌زیست، و درسهای بزرگ اسلام را از محضر آن حضرت می‌آموخت، رباح در میان اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت علی (علیه السلام) علاقه فراوان داشت، چرا که اسلام ناب را به معنی صحیح و وسیع کلمه در سیمای علی (علیه السلام) مشاهده می‌کرد، عاشق و شیفته علی (علیه السلام) بود، و همواره محبت خود را به آن بزرگوار آشکار می‌ساخت.

رباح غلام یکی از اربابان سنگدل و خدانشناس بود، ارباب و اطرافیان او، رباح را به خاطر پذیرش اسلام، رنج می‌دادند و به جهت دوستی با علی (علیه السلام) می‌آزردند، سختگیری آنها نسبت نسبت به این غلام باصفا به جایی رسید که او را تحت فشار سخت قرار داده تا جایی که با لب تشنه جان سپرد.

یک روز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در مدینه کنار اصحاب حضور داشتند، ناگهان چشمشان به جنازه‌ای افتاد، که چند نفر آن را بر دوش گرفته و به سوی قبرستان برای دفن می‌بردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از صاحب جنازه اطلاع یافت، صدا زد، جنازه را به طرف من بیاورید: تشییع کنندگان جنازه را به محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آوردند، حضرت علی (علیه السلام) به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد:

هذا رباح عبد بنی النجار، ما رنی قط الا قال: یا علی انی احبک

این جنازه رباح غلام طایفه بنی نجار است، همیشه هر گاه مرا می‌دید می‌گفت: ای علی! من تو را دوست دارم

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد، پیکر آن غلام را غسل دادند و با پیراهنی از پیراهن‌های خودش ( پیراهن مخصوص پیامبر) او را کفن کردند، سپس جنازه را تشییع کردند، صیحه مرموز و اسرارآمیزی از آسمان شنیدند، علت آن را از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدند، آن حضرت در پاسخ فرمود: این صیحه صدای فرشتگان تشییع کننده است، که آنها هفتاد هزار دسته‌اند، و هر دسته آنها را هفتاد هزار نفر تشکیل می‌دهد همه آنها آمده‌اند و جنازه را تشییع می‌کنند.

جنازه را آوردند تا اینکه در کنار قبر نهادند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به درون قبر رفت، در میان لحد قبر خوابید، سپس از میان قبر بیرون آمد و جنازه را در میان قبر نهاد، و سپس قبر را با خشتها پوشانید.



در آن هنگام که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، رباح را در میان قبر نهاد، به ناحیه سر رباح رفت و اندکی توقف کرد، و سپس به ناحیه پا آمد و پشت به قبر نمود.

حاضران از علت آن همه احترام و بزرگداشت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت به رباح پرسیدند، و آن حضرت به همه سوالها جواب داد، از جمله پرسیدند: چرا شما که در کنار سرش بودی، به کنار پایش آمدی و پشت به قبر کردی؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در کنار سرش حوریان بهشتی، همسران آن غلام را دیدم که با ظرفهای پر از آب، نزد رباح آمدند، چون او تشنه از دنیا رفت، آنها آب آوردند تا به او بنوشانند، و من دیدم او مرد غیور بود، و ناموسهای او نزدش آمدند، پشت به آنها کردم، که به ناموسهای او نگاه نکرده باشم.

از همه جالب تر این که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت  
علی (علیه السلام) رو کرد و فرمود: **و الله ما نال ذلك الا بحبك يا علي:**  
سوگند به خدا، این غلام به این همه مقامات رسید، مگر به خاطر دوستی  
و محبتی که به تو داشت ای علی

## آرزوی حضرت مریم (سلام الله علیها)

هنگامی که حضرت مریم (سلام الله علیها) از دنیا رفت فرزندش حضرت عیسی (علیه السلام) جنازه او را پس از غسل و کفن به خاک سپرد، دل نورانش در غم فراق مادر بسیار سوخت، بسیار مشتاق دیدارش بود، تا اینکه در فرصتی روح مادرش در عالم برزخ را دید، پس از احوالپرسی از او پرسید: مادر! آیا هیچ آرزویی داری؟

مریم (سلام الله علیها) پاسخ داد: آری آرزویم این است که در دنیا بودم و شبهای سرد زمستانی را به مناجات و به عبادت در درگاه خدا به بامداد می‌رساندم، و روزهای گرم تابستانی را روزه می‌گرفتم.

## نقش استغفار دوستان، در نجات گرفتاران در عالم برزخ

علامه حاج میرزا حسین نوری (رحمة الله علیه) صاحب مستدرک از یکی از علمای وارسته عصر خود، ملا ابوالحسن چنین نقل می‌کند که او گفت

دوستی از علمای ربانی و وارسته به نام آخوند ملا جعفر داشتم، در زمان او، بیماری واگیر طاعون آمد، و افراد بسیاری بر اثر آن مردند، گروه بسیاری که در معرض مرگ بودند، آخوند ملا جعفر را وصی خود قرار دادند، و از دنیا رفتند، آخوند ملا جعفر اموال آنان را جمع نمود تا به مصرف شایسته برساند، ولی هنوز آن اموال را به مصرف نرسانده بود، خودش نیز دار فانی را وداع کرد و آن اموال حیف و میل شد (گویا او در مصرف آن اموال، کوتاهی کرده بود، از این رو با بار سنگین مسئولیت، اجل فرا رسید و در کام مرگ افتاد). ملا ابوالحسن می‌گوید: مدتی بعد از رحلت دوستم آخوند ملا جعفر، به کربلا مسافرت کردم، شبی در نزدیک

حرم امام حسین (علیه السلام) خوابیدم و در عالم خواب مردی را دیدم که زنجیری به گردنش بسته‌اند، و دو طرف زنجیر به دست دو نفر است، و زبان او بلند گشته و از دهان تا سینه‌اش آویخته شده است (در تعجب و هراس فرو رفتم، خدایا این بیچاره کیست که این گونه در عذاب سخت است) او تا مرا دید به طرف من آمد، نگاه کردم دیدم دوستم مرحوم اخوند ملا جعفر است...

بر تعجب و هراسم افزود، او خواست با من سخن بگوید، آن دو نفر را زنجیر را کشیدند، و از سخن گفتن، او جلوگیری کردند، از مشاهده حال او، آنچنان وحشت نمودم که سه بار نعره زدم، و از خواب بیدار شدم، از من پرسید، چه شده چرا فریاد می‌کشی؟

ماجرایی که در خواب دیده بودم برای او تعریف کردم، سپس به حرم شریف امام حسین (علیه السلام) رفتم و در کنار مرقد منور آن حضرت برای نجات دوستم ملا جعفر، دعا کردم و استغفار و زاری نمودم، و

سپس در همان سال برای انجام حج به مکه مشرف شدم، و بعد به مدینه رفتم و به زیارت قبر مقدس رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اطهار (علیه السلام) و اولیاء خدا پرداختم، ولی طولی نکشید که در مدینه، بیمار شدم، به گونه‌ای که نمی‌توانستم حرکت کنم، از دوستانم درخواست کردم که مرا به حمام ببرند و شست شو بدهند و لباسم را عوض کنند و آنگاه مرا به روضه مطهر رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) حمل نمایند، تا در آنجا به راز و نیاز پردازم و شفایم را بگیرم.

دوستانم درخواستم را انجام دادند، هنگامی که وارد حرم مطهر رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) شدم، بی‌هوش افتادم، وقتی که به هوش آمدم مرا نزدیک ضریح مقدس آن حضرت بردند، پس از زیارت، شفای خود را از درگاه خداوند طلبیدم، و شفاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در مورد آخوند ملا جعفر درخواست نمودم، و همچنان به راز و نیاز و گریه و استغفار مشغول بودم که ناگهان احساس کردم که بیماریم سبک شده و حالم رو به بهبودی است، به طوری که خودم برخاستم و با پای خود به خانه‌ام باز گشتم.

پس از چند روز با دوستان کنار مرقد شریف شهدای احد رفتیم، در آنجا پس از زیارت، خواب مرا ربود، در عالم خواب مرحوم ملا جعفر را دیدم که با قیافه‌ای شادان در حالی که لباسهای سفید و زیبا در تن داشت، و عصائی در دستش بود، نزد من آمد و گفت

مرحبا بالاخوه و الصدقه

آفرین بر این برادری و صداقت و صمیمیت، که در من روا داشتی، من در این مدت ( در عالم برزخ) با عذابها و بلاهای سخت درگیر بودم و تو از روضه مطهر رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون نیامدی، مگر اینکه با دعاها و راز و نیازهای خود، مرا مشمول شفاعت رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) نمودی، و خلاص کردی دو سه روز قبل مرا به حمام فرستادند و پاکیزه نمودند و این لباسهای پاکیزه را رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به من اهداء نمود، و حضرت زهرا (سلام الله علیه) این عبا را به من مرحمت فرمود، و اینک نزد تو آمده‌ام،

تا نجات خودم را به تو مژده بدهم، خوشحال باش که با سلامتی به وطن  
باز می‌گردی، و همه افراد خانواده‌ات به سلامت هستند



## آثار شادی بخش قرائت قرآن و دعا، برای مردگان

بانوئی به نام باهیه از زنان وارسته و باکمال بود، او هنگام مرگش سر به آسمان بلند کرد و گفت: ای خدای من! ای ذخیره من، ای مورد اعتماد من در زندگی و بعد از مرگ، هنگام مرگ تنها نگذار، وحشت قبر را از من دور ساز.

او از دنیا رفت، پسرش هر شب و روز جمعه، کنار قبرش، می‌رفت، قدری قرآن می‌خواند و سپس برای او دعا و طلب آمرزش می‌کرد، و همچنین برای اهل آن قبرستانی که مادرش در آن، دفن بود، دعا و استغفار می‌نمود.

آن پسر، شبی مادرش را در خواب دید و احوال او را پرسید، مادر گفت: پسر جان! مرگ، دارای سختی‌ها و دشواریهای جانکاه است، ولی من هم

اکنون بحمدالله در برزخی هستم که فرش شده، و با ریحان بهشتی  
خوشبو گشته و متکاهای بهشتی در آن نهاده شده است.

پسر گفت: مادر جان! چه حاجتی داری؟

مادر گفت: پسر! هرگز در شب و روز جمعه، از زیارت ما و دیدار در  
کنار قبر ما، دریغ نکن، هنگامی که تو کنار قبرم می‌آئی و قرآن و دعا  
می‌خوانی، بسیار شاد می‌شوم، آن هنگام که به سوی قبر من می‌آئی،  
مردگان مرا مژده می‌دهند و می‌گویند: ای باهیة! پسرت به سوی تو  
می‌آید، من از مژده آنها شاد می‌گردم، مردگانی که در اطراف من  
هستند، نیز شاد می‌شوند.

آن جوان (پسر باهیة) هر شب و روز جمعه کنار قبر مادرش می‌رفت، و  
پس از تلاوت، چند آیه از قرآن، و دعا کردن، می‌گفت

انس الله وحشتكم، و رحم غربتكم، و تجاوز عن سيئاتكم و تقبل  
حسناتكم: خدا وحشت شما را با اونس خود، برطرف سازد، و به غریبی  
شما رحم کند، و از گناهانتان بگذرد، و نیکی‌های شما را بپذیرد.

آن جوان گفت: شبی در خواب دیدم، جمعی نزد من آمدند و گفتند ما  
اهل قبرستان هستیم، آمده‌ایم از شما تشکر کنیم، و تقاضا کنیم که  
قرائت قرآن و دعا کنار قبر ما ادامه دهی و قطع نکنی

## طبق نور، و بهره‌مندی مردگان از اعمال نیک فرزندان

یکی از وارستگان به نام ابوقلابه می‌گوید: همسایه‌ای داشتم مدتی بود از دنیا رفته بود، و تنها یک پسر از او باقی مانده بود و او هم ناصالح بود.

شبی از شبها در عالم خواب دیدم، به قبرستان رفتم، مشاهده کردم قبرها شکافته شده، و مردگان از قبرها بیرون آمده‌اند و در پیش روی هر کدام طبقی از نور گذاشته شده، و آنها به خاطر آن طبق نور، شادمان هستند، در این میان ناگهان چشمم به همسایه‌ام افتاد، دیدیم طبق نور در پیش روی او نیست، علت آن را پرسیدم، در جواب گفت:

این مردگان هر یک پسر صالح و دوستان و آشنایان صالح دارند، که نثار آنها، صدقه می‌دهند یا دعای خیر می‌کنند، ولی من یک پسر دارم و او نیز ناصالح است و در فکر من نیست، از این رو از طبق نور، محروم

شده‌ام، و به همین جهت در نزد این مردگان که همسایه من هستند،  
خجالت می‌کشم،

ابوقلابه می‌گوید: هنگامی که از خواب بیدار شدم، و نزد پسر همسایه  
رفتم، و ماجرای خوابم را برای او تعریف کردم، آن پسر، تحت تاثیر  
قرار گرفت، و نزد من توبه کرد، و همواره به عبادت خدا مشغول  
گردید، و به یاد پدر، صدقه می‌داد و برای او طلب آمرزش و دعا می‌کرد

پس از مدتی، باز همان خواب را دیدم که مردگان از قبرها بیرون آمده و  
در پیش روی هر کدام، طبق نوری قرار دارد، این بار همسایه‌ام را نیز  
دیدم که در پیش رویش طبقی از نور که روشنتر از همه طبق‌ها بود قرار  
دارد، به من رو کرد و گفت

ای ابوقلابه! خدا به تو جزای خیر عنایت کند، که پسر من را هدایت کردی  
و مرا از آتش و خجالت همسایگان، نجات دادی

در مفاتیح الجنان بعد از زیارت عاشورا شیخ عباس قمی(ره) حکایتی را

نقل می کند: مرحوم حاج محمد علی یزدی مرد فاضل و صالحی بود.

ایشان در زمان حیات خود، حکایت آموزنده ای را این چنین نقل کرده

است:

در دوران کودکی یکی از همسایگان ما دارای پسری بود که من با او دوست بودم. با هم بزرگ شدیم و هر کدام راه زندگی را پیش گرفتیم. او شغل خوب و مورد تأییدی نداشت و در مجموع، انسان خوب و درستی نشد. تا این که از دنیا رفت. مدتی پس از فوتش، شبی او را به خواب دیدم که دارای جایگاه خاصی بود و ظاهر خوب و آراسته ای داشت. از او پرسیدم: من تو را در دنیا می شناختم؛ تو کار خیری انجام نداده بودی که حال چنین جایگاهی به تو داده اند. او گفت درست است؛ من در دنیا انسان خوبی نبودم و از همان شب فوتم تا شب قبل، گرفتار عذاب بودم و سختی زیادی کشیدم، اما از شب قبل چنین مقامی به من بخشیده اند.

در کمال تعجب از او پرسیدم: چه اتفاقی سبب این تغییر در وضعیت تو شد؟ او گفت: دیشب خانمی را به این قبرستان آورده، دفن کردند. او همسر استاد اشرف حداد(آهنگر) بود. هنگامی که او را به قبرستان آوردند، امام حسین علیه السلام به دیدارش آمدند. پس از خاکسپاری، بار دیگر امام حسین علیه السلام به دیدار او آمدند. مرتبه سوم که امام علیه السلام تشریف فرما شدند، دستور دادند تا عذاب از همه مردگان قبرستان برداشته شود. سپس از خواب بیدار شدم. فردا صبح زود به بازار آهنگران رفته، استاد اشرف حداد را یافتم.

از او پرسیدم: آیا همسر شما به رحمت خدا رفته؟

با تعجب گفت: این چه سوالی است؟

از او پرسیدم: آیا همسرت به کربلا مشرف شده بود یا روضه خوان حضرت بود یا در منزل خود مجلس عزای برپا می کرد؟

استاد اشرف دلیل سؤالاتم را پرسید و من به او گفتم که چه خوابی دیده  
ام؛ سپس استاد برایم توضیح داد که همسر من هیچ یک از اعمالی را که  
شما برشمردید، انجام نداده بود؛ تنها در خواندن زیارت عاشورا مداومت  
می کرد. و من دانستم که به برکت زیارت عاشورا، نه تنها امام حسین  
علیه السلام به دیدار او آمده و قطعا مقام و مرتبه ای رفیع در بهشت به او  
بخشیده، که به برکت وجود او، گناه کاران را نیز مورد رحمت حق قرار  
داده است.

منبع: مفاتیح الجنان؛ بعد از زیارت عاشورا و قبل از زیارت عاشورای غیر  
معروفه



## آیا دوست داری پدرت را ببینی ؟

ابوعنیه می گوید : « در خدمت امام پنجم علیه السلام بودم که شخصی وارد شد و به امام علیه السلام عرض کرد که من از اهل شام هستم و دوستدار شما اهل بیتم و از دشمنان شما بیزاری می جویم . پدری داشتم که دوستدار بنی امیه بود و از نظر مالی وضع بسیار خوبی داشت و جز من فرزندی نداشت و باغی داشت که معمولاً تنها به آن می رفت و اکنون مرده است . هر چند به دنبال ثروت او می گردم آن را پیدا نمی کنم و یقین دارم که به علت دشمنی با من است ، که او ثروتش را از من مخفی کرده و در جایی پنهان نموده است » . امام علیه السلام فرمود : « دوست داری که پدرت را ببینی و از وی محل ثروتش را سؤال کنی ؟ » عرض کرد : « آری سوگند به خدا که فقیر و مستمندم » . امام علیه السلام کاغذی نوشت و با انگشتر خود مهر کرد و به مرد شامی داد و فرمود : « این کاغذ را به قبرستان بقیع ببر و در وسط آن بایست و صدا بزن یاور جان ! شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو می آید . این نامه را به او بده ، بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم . آنگاه از

او هر چه می خواهی سؤال کن . « مرد شامی از خدمت حضرت مرخص شد .

ابوعنیه می گوید : « روز بعد خدمت حضرت رفتم که دیدم آن مرد شامی هم آمد ، وقتی خدمت حضرت رسید ، گفت : « خدا بهتر می داند که علم خود را به چه کسی بدهد ، شب گذشته به بقیع رفتم و طبق دستور شما عمل کردم و همان شخصی که شما فرمودید آمد و به من گفت : « همین جا باش تا پدرت را نشانت بدهم ، رفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت این پدر توست ، هر سؤال داری از او بکن . « گفتم : « این شخص پدر من نیست . « گفت : « خود اوست ، به خاطر عذاب الهی دگرگون شده است . « از آن شخص سؤال کردم : « تو پدر من هستی ؟ » گفت : « آری ! » گفتم : « این چه حالی است که داری ؟ » گفت : « ای فرزند ! من دوستدار بنی امیه بودم و آنها را بر اهل بیت علیهم السلام برتر می شمردم . لذا خداوند مرا به عذاب و این عقوبت مبتلا گردانید و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من تو را از مالم محروم کردم ولی امروز پشیمانم ! به باغ برو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و پولها را که صد هزار درهم است بردار ، پنجاه هزار درهم را به امام باقر علیه السلام

تقديم كن و بقيه را خود بردار » . سپس مرد شامی به امام عليه السلام  
گفت : « می خواهم به باغ پدرم بروم و بعد از برداشتن پولها حق شما را  
بیاورم

## معاویه در زنجیر

امام صادق علیه السلام می فرماید : « با پدرم به مکه می رفتیم و هر کدام بر شتری سوار بودیم . وقتی به منطقه ضجنان رسیدیم ، مردی به ما رسید که در گردنش زنجیر بود و به پدرم گفت : « یا بن رسول الله ! به من آب بده تا خدا هم تو را سیراب کند » ؛

و پشت سر او مرد دیگری بود که سر زنجیر را به دست گرفته بود و می کشید و می گفت : « یا بن رسول الله ! او را سیراب نکن که خدا او را . « سیراب نمی کند

پدرم به من نگاهی کرد و فرمود : « جعفر شناختی این مرد که بود ؟  
معاویه لعنة الله بود

## پیدا کردن محل اختفای اموال

ابوهاشم می گوید : « شخصی خدمت امام جواد علیه السلام آمد و عرض کرد : ای فرزند رسول خدا ! پدرم مُرد و اموالی داشته است که نمی دانم کجا پنهان کرده است . من دارای عائله سنگینی هستم و از محبّان شما هستم و از شما طلب کمک می نمایم . امام علیه السلام فرمود : « امشب وقتی نماز عشا را خواندی بر محمد و آل محمد صلوات بفرست ، که پدرت را در خواب خواهی دید و به تو می گوید که این اموال کجاست . آن مرد طبق فرمایش امام علیه السلام عمل کرد و پدرش را در خواب دید که به او گفت : ای پسر من . اموال من در فلان محل است . آنها را بردار و خدمت فرزند رسول خدا برو و به او اطلاع بده . او اموال را پیدا کرد . خدمت امام آمد و گفت : شکر می کنم خدایی را که شما را اکرام کرد و . » شما را برگزید .

## سخن گفتن با اصحاب کهف

انس بن مالک نقل کرده است که : فرشی برای پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه آوردند . حضرت به من فرمود : « ای انس ، این فرش را بگستران « من هم فرش را پهن نمودم . حضرت به من فرمود که : ده نفر را دعوت کنم بیایند . وقتی که آنها آمدند دستور داد که روی آن فرش بنشینند . من با آنها کنار فرش نشستم ، سپس پیامبر علی علیه السلام را خواست و با او به مدت طولانی در گوشی صحبت کرد . بعد علی علیه السلام به طرف فرش رفت و او هم در کنار آن ده نفر نشست و به باد امر کرد که : ما را بلند کند ، باد ما را بلند کرد و آن حضرت را به تندی می برد تا آنکه علی علیه السلام به باد گفت : « ما را بر زمین بگذار » ! چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که آیا می دانید در چه مکانی هستید ؟ ما گفتیم : « نمی دانیم » فرمود : « که این محل کهف و رقیم است و این جاییست که اصحاب کهف خوابیدند . شما بلند شوید و بر آنها سلام کنید . « ما یک به یک بلند می شدیم و بر آنها سلام می کردیم ولی هیچ جوابی

به ما ندادند . علی علیه السلام بلند شد و گفت : « السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا مَعَاشِرَ الصَّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ » . ( سلام بر شما ای هم مسلکان راستگویان و شهیدان ! ) ناگهان شنیدیم که به یک باره آنها گفتند : « وَعَلَیْكَ السَّلَامُ » . « وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ » .

انس می گوید : « از علی علیه السلام پرسیدم : که اینها چطور جواب ما را ندادند ، ولی به شما گفتند ؟ » حضرت متوجه آنها شد و سؤال کرد که چرا شما جواب سلام برادران مرا ندادید ؟ » در جواب گفتند : که ما گروه راستگویان و شهیدانیم و مأموریم که بعد از مردن سخن نگوئیم ، مگر با پیامبری یا وصی پیامبری .

سپس علی علیه السلام به باد امر کرد ما را بلند کند . باد ما را بلند کرد و با تندی این فرش را می برد تا اینکه دستور داد که ما را بر زمین بگذارد . چون بر زمین فرود آمدیم ، خود را در زمین مدینه یافتیم . علی علیه السلام فرمود که به رکعت آخر نماز پیامبر صلی الله علیه و آله می رسیم . چون رفتیم ، دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در رکعت آخر نماز است و قرائت سوره کهف را به اینجا رسانیده که « أَمْ حَسِبْتَ

أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا . . . » آیا خیال کردی که  
اصحاب کهف و رقیم از آت عجیب ما هستند؟



## - زنده شدن حضرت سام

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ، عده ای از یمن آمدند به حضرت گفتند :

که ما باقیمانده های ملل گذشته از آل نوح هستیم و وصی پیامبر ما اسمش سام بوده است ، که در کتابش خبر داده که هر پیامبری معجزه ای و جانشینی دارد که جای او می نشیند . وصی شما کیست ؟

پیامبر اشاره به علی علیه السلام کرد آنها گفتند : « اگر ما از او بخواهیم که حضرت سام را به ما نشان دهد ، می تواند ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « به اذن الهی ، بلی » و فرمود : « ای علی علیه السلام ! بلند شو و با آنان داخل مسجد برو و پایت را به زمین نزدیک محراب بزن ! » علی علیه السلام داخل مسجد شد و آنان نیز در حالی که کتاب هایی در دست داشتند ، داخل مسجد شدند . علی علیه السلام دو رکعت نماز خواند ، سپس ایستاد و پایش را به زمین زد . ناگهان زمین باز شد و تابوتی ظاهر گردید و از میان تابوت پیامبری که صورتش مانند ماه می درخشید و خاک را از سر و صورتش می تکاند و ریش بلندی داشت بیرون آمد و

گفت : « أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَأَنَّكَ عَلَى وَصِيٍّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَأَنَا سَامُ بْنُ نُوحٍ » ( شهادت می‌دهم خدایی جز الله نیست ، و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله رسول او ، سرور پیامبران است و توئی علی علیه‌السلام وصی محمد و سرور اوصیا هستی ، من سام فرزند نوح هستم

در این موقع آنها کتابهای خود را گشودند و اوصاف او را با اوصافی که . برای سام در کتابهایشان آمده بود ، مطابقت دیدند

آنها گفتند : « ای سام ! ما می‌خواهیم که تو از کتاب نوح سوره‌ای بخوانی او هم شروع کرد به خواندن سوره‌ای ، سپس بر علی علیه‌السلام سلام نمود و در تابوت خوابید و زمین بر هم آمد و مثل سابق شد

آنها همگی گفتند : « تنها دین در نزد خدا اسلام است » و در این رابطه بر پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله این آیه نازل شد : « أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى » « آیا غیر از خدا را سرپرست خود قرار می‌دهند . در حالی که خدا سرپرست است و اوست که » مردگان را زنده می‌کند

## - مجسمه

مغربی روایت می‌کند که در برگشت علی علیه‌السلام از نهروان ، در راه به مجسمه‌ای برخوردیم که علی علیه‌السلام فرمود : « آن را نزد من بیاورید » وقتی آوردیم آن را حرکت داد و فرمود : « ای مجسمه ! سخن بگو که چه کسی بودی ؟ فقیر یا غنی ؟ بدبخت یا خوشبخت ؟ پادشاه یا . » رعیت ؟

ناگهان مجسمه با صدای فصیح گفت : « سلام بر تو ای امیر مؤمنان ! من پادشاه ظالمی بودم به نام دویز بن هرمز که شرق و غرب عالم را تسخیر کردم و هزار شهر در دنیا تسخیر کردم و هزار پادشاه را کشتم . ای امیر مؤمنان من کسی هستم که پنجاه شهر بنا کردم و هزار دختر ، بکارت برداشتم و هزار غلام ترکی و غیر ترکی داشتم

## زنده شدن مادر یک جوان

یحیی بن امّ الطویل می گوید : ما نزد حسین علیه السلام بودیم که جوانی گریان وارد شد . امام حسین علیه السلام به او فرمود : چرا گریه می کنی ؟ گفت : « مادرم از دنیا رفت در حالی که وصیتی نکرده است و اموالی

دارد که به من گفته است در این باره تا به شما اطلاع

نداده ام ، کاری انجام ندهم ! امام علیه السلام فرمود : بلند شوید تا به خانه

این زن برویم . ما با حضرت بلند شدیم و به طرف خانه مادر آن جوان

رفتیم . وقتی به داخل خانه رفتیم ، حضرت از خدا خواستند که این زن را

زنده کند تا به آنچه می خواهد وصیت کند . ناگاه زن زنده شده و بلند

شد و نشست و شهادتین را بر زبان جاری کرد . سپس به حضرت نگاهی

کرد و گفت : ای مولای من ! داخل اطاق شوید و هر دستوری دارید به

من بفرمائید . امام علیه السلام داخل اطاق شد و نشست و به آن زن

فرمود : خدا تو را رحمت کند وصیت کن . گفت : ای فرزند رسول خدا ،

من مقداری ثروت دارم که در فلان مکان ها گذاشته ام و یک سومش را

به شما واگذار می‌کنم تا به دوستان بدهی ، و دو سوم بقیه ، مال فرزندم  
است به شرط اینکه از دوستان شما باشد . ولی اگر مخالف شما اهل بیت  
علیهم‌السلام باشد ، دو سوم باقیمانده را هم شما برداری و او حقی ندارد  
و از امام درخواست نمود که بر او نماز بخواند و کارهای بعد از مرگ او  
» را انجام دهد . این سخنان را گفت و مرد

## ماجرایی شگفت

مردی مؤمن از بزرگان بلخ به مکه می‌رفت و در اکثر سالها به مکه و مدینه مشرف می‌شد . سالی به خدمت امام سجاد علیه‌السلام آمد و حضرت را زیارت نمود و به حضرت هدایائی داده و سؤالات دینی خود را از امام علیه‌السلام نمود و به بلخ برگشت . وقتی مراجعت کرد ، همسرش وقایع سفر را پرسید و هنگامی که شوهرش گفت من هدایای زیادی برای امام سجاد علیه‌السلام بردم . زن پرسید که امام علیه‌السلام در مقابل به تو چه چیزی داد ؟ شوهرش گفت : امام علیه‌السلام ، که ما برای او هدایایی بردیم ، پادشاه دنیا و آخرت است و اختیاردار همه آن چیزی است که در دست مردم می‌باشد . زیرا او جانشین خدا در زمین و حجت خدا بر بندگان و فرزند رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام می‌باشد . زن وقتی اینها را شنید چیزی نگفت . سال بعد مرد بلخی به مکه رفت و سپس به منزل امام علیه‌السلام وارد شد و سلام کرد و دست امام علیه‌السلام را بوسید . در این حال درمقابل امام علیه‌السلام غذا بود . امام علیه‌السلام او را نزدیک خود نشاند و فرمود که از غذا بخورد و بعد از غذا امام علیه‌السلام دستور داد که آفتابه و لگن آوردند و آن مرد بلند

شد و آفتابه را گرفت و بر دست امام علیه السلام آب می ریخت . امام  
علیه السلام فرمود : ای مرد ! تو مهمان ما هستی سزاوار نیست که تو بر  
دست من آب بریزی . گفت : من این کار را دوست دارم . امام  
علیه السلام فرمود : حال که تو دوست داری ، به خدا سوگند چیزی به تو  
نشان دهم که آرزومند هستی و چشمت به آن روشن می شود . بعد مرد  
آب بر دست امام علیه السلام ریخت ، تا اینکه یک سوم طشت پر شد .  
امام علیه السلام فرمود : در طشت چیست ؟ گفت : « آب » امام  
علیه السلام فرمود : بلکه یاقوت قرمز است . مرد بلخی نگاه کرد و دید  
بله یاقوت قرمز است . امام علیه السلام فرمود : آب بریز و او هم آب  
ریخت تا اینکه دو سوم طشت پر شد و امام علیه السلام فرمود : در طشت  
چیست ؟ گفت : « آب » امام علیه السلام فرمود : بلکه زمرد سبز است .  
مرد نگاه کرد و دید آب تبدیل به زمرد سبز شده است . امام علیه السلام  
فرمود : آب بریز وقتی که طشت پر شد ، امام علیه السلام فرمود : در  
طشت چه می بینی ؟ گفت : « آب » امام علیه السلام فرمود : بلکه جواهر  
سفید است وقتی که آن مرد نگاه کرد ، دید همان طور است که امام  
علیه السلام فرمود و طشت از سه جواهر در و یاقوت و زمرد پر شده

است . خیلی تعجب کرد و از حیرت دستش را بر پشت دست دیگر می زد . امام علیه السلام فرمود : ای مرد ما چیزی نداشتیم که در مقابل هدیه هایت به تو بدهیم ، حال این جواهرات را عوض از آنها بگیر ، تا نزد همسرت معذور باشی ، زیرا او از دست ما عصبانی شده بود . مرد سرش را بلند کرد و گفت : ای سرورم چه کسی شما را بر سخن همسرم آگاه کرد ؟ شک ندارم که شما از اهل بیت پیامبر علیهم السلام هستید . سپس با امام علیه السلام خداحافظی کرد و جواهرات را برداشت و نزد همسرش برگشت و داستان جواهرات را برای او گفت . زن به سجده شکر رفت و شوهرش را قسم داد که سفر بعد او را با خودش ببرد . سال بعد مرد بلخی با همسرش عازم حجاز شد و قبل از رسیدن به مدینه زن مریض شد و مرد . شوهرش گریان نزد امام علیه السلام آمده و خبر مردن همسرش را به او داد . امام علیه السلام بعد از شنیدن این خبر بلند شد و دو رکعت نماز خواند و چند دعا کرد . سپس به مرد گفت : به سوی زوجهات برگرد که خداوند با قدرت و حکمتش او را زنده نموده است ، که خداوند است که استخوان مردگان را در حالی که پوسیده و . خاکستر شده زنده می نماید .



مرد بلخی با شنیدن این مطلب با شتاب برگشت و وارد خیمه‌اش شد و دید که همسرش با کمال سلامت نشسته است . مرد گفت : چگونه خدا تو را زنده کرد ؟ گفت : به خدا سوگند عزرائیل نزد من آمد و مرا قبض روح کرد و خواست که روح مرا بالا ببرد ، که ناگاه مردی با این اوصاف آمد ، که وقتی اوصاف آن مرد را گفت شوهرش گفت راست می‌گویی این اوصاف امام سجاد علیه‌السلام است . وقتی چشم ملک الموت به آن مرد افتاد بر دو قدمش افتاد و گفت : « السلام عليك يا حجة الله في ارضه السلام عليك يا زين العابدين » و امام علیه‌السلام هم جواب سلام او را داد و فرمود : ای ملک الموت ! روح این زن را برگردان که این زن قصد کرده بود که به سوی من بیاید و من از خدا خواسته‌ام که خداوند سی سال دیگر او را باقی گذارد و به خاطر اینکه به دیدار ما آمده است ، خداوند به او زندگانی پاکی عنایت کند . ملک الموت گفت : سمعاً و طاعتاً ای ولیّ خدا . سپس روح مرا به جسمم برگردانید و من نگاه به ملک الموت می‌کردم که دست امام علیه‌السلام را بوسید و رفت . مرد بلخی دست زنش را گرفت و در حالی که اصحاب امام علیه‌السلام دور حضرت جمع بودند ، او را خدمت آقا آورد . زن وقتی خدمت امام

علیه‌السلام رسید بر دو زانوی امام علیه‌السلام افتاد و در حالی که آنها را می‌بوسید گفت : به خدا سوگند این همان سرور و مولای من است و این همان شخصی است که خداوند به برکت دعای او مرا زنده کرد . سپس زن و مرد در خدمت امام علیه‌السلام ماندگار شدند تا اینکه از دنیا رفتند . (بحار الأنوار : ج 46 ، ص 68)

پایان